

## دکتر کنت متیوز، پیدایش، جلسه ۲۳، یوسف دوباره با برادرانش متحد شد، پیدایش ۴۲-۴۵

کنت متیوز و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر کنت متیوز و آموزه‌های او در مورد کتاب پیدایش است. این جلسه شماره ۲۳ است، یوسف با برادرانش دوباره متحد می‌شود، پیدایش ۴۲-۴۵.

درس ۲۳ درباره یوسف است که در فصل‌های ۴۲ تا ۴۵ با برادرانش دوباره متحد می‌شود و این بخش اصلی داستان یوسف را در رابطه با آنچه در مصر اتفاق می‌افتد، در بر می‌گیرد.

و بنابراین چیزی که می‌خواهم به یاد بیاوریم، ایده‌های اصلی است که در حال وقوع بوده‌اند و اینکه چگونه این ایده‌ها، به شیوه‌ای روایی، اعلام می‌کنند که چگونه خداوند بر زندگی پدران قوم نظارت دارد و به نوعی بر زندگی اسرائیل آینده نظارت خواهد داشت. و راهی که می‌توان به اسرائیل آموخت که این موضوع صحت دارد، نشان دادن شباهت‌های بین پدران قوم و سپس فرزندان آنها از نظر ملت است. و آنچه ما می‌بینیم این است که همانطور که ابراهیم به مصر فرود آمد، همانطور که می‌بینیم یوسف به مصر فرود آمد، و در هر دو مورد، می‌بینیم که ابراهیم ظهور می‌کند و توسط فرعون ثروتمند می‌شود.

و سپس متوجه می‌شویم که این موضوع در مورد یوسف و خاندان یعقوب نیز صدق می‌کند. این موضوع در مورد اسرائیل نیز صدق خواهد کرد. همانطور که در فصل‌های ۱۲ تا ۱۴ کتاب خروج می‌بینیم، اسرائیل از مصر با عبور از دریای سرخ و در مسیر خود به سوی سرزمین موعود رهایی خواهد یافت.

آنها خواهند دید که خدا همه چیز را برای سعادت، در واقع، می‌توان گفت بقا و سعادت اسرائیل، تدبیر می‌کند. بنابراین، امروز، دو ایده‌ای که می‌خواهیم به یاد بیاوریم این است که این فصل‌ها آشتی برادران با یوسف را توصیف می‌کنند. آنها دوباره به هم پیوستند.

و بنابراین می‌توانیم اسحاق و اسماعیل را به یاد بیاوریم، اگر بتوانیم به برادران دوباره متحد شده فکر کنیم، زیرا حداقل می‌توانیم بگوییم که آنها هر دو در زمان مرگ و دفن پدرشان، ابراهیم، با هم بودند. سپس، یکی دیگر از مواردی که به طور مفصل در فصل‌های ۳۲ و ۳۳ بیان شده است، آشتی یعقوب و عیسو بود. و اکنون در اینجا با آن روبرو هستیم، تفرقه در خانواده که همیشه تهدیدی برای برکت وعده داده شده توسط خداوند خواهد بود.

در آنجا، بین یوسف و برادرانش آشتی برقرار شد. انشقاق از باب ۳۷ شروع می‌شود. حال، در این باب‌ها، به خصوص باب‌های ۴۲ تا ۴۳.

حالا، وقتی به فصل ۴۲ نگاه می‌کنیم، می‌خواهم به خودمان یادآوری کنیم که در فصل ۴۲، آیه ۲۱ آمده است: «آنها به یکدیگر گفتند، یعنی برادران، مطمئناً ما به خاطر برادرمان مجازات می‌شویم. ببینید، آنها کم‌کم متوجه می‌شوند که خدا در زندگی آنها در حال کار است و بار کامل گناه و شرم و مجازاتی را که متحمل می‌شوند، تجربه می‌کنند.» ما دیدیم که او، یعنی پدرشان، یا بهتر بگوییم یوسف، چقدر پریشان بود، وقتی یوسف برای جاننش از ما التماس کرد.

حالا، این موضوع در فصل ۳۷ به ما گفته نشده، اما اینجا به ما گفته شده که آنها، با نفرتی در قلب‌هایشان، سردی، التماس او را که یک نوجوان، جوان‌ترین عضو گروه بود، رد کردند و در برابرش مقاومت کردند.

التماسی که ما گوش نمی‌دادیم. به همین دلیل است که این پریشانی بر ما نازل شده است. البته، روبن می‌گوید، این تقصیر من نیست. او در آیه ۲۲ می‌گوید، من کسی بودم که به شما گفتم این ایده خوبی نیست.

اصلاً ایده خوبی نیست. حالا، با من به آیه ۲۸، فصل ۴۲، آیه ۲۸ هم نگاه کنید. در قسمت دوم آن آیه وقتی آنها، همانطور که می‌بینید، نقره را در کوله پشتی‌هایشان کشف کردند، و توضیح خواهیم داد که این موضوع در مورد چیست، اما این تصور را ایجاد کرد که آنها نقره را دزدیده‌اند.

و این چیزی است که آنها از آن شرمسارند، اینکه به جاسوسی در زمین متهم خواهند شد، و به دزدی متهم خواهند شد. بنابراین، در نیمه دوم این آیه آمده است که دل‌هایشان فرو ریخت، و با ترس و لرز به یکدیگر رو کردند. آنها شرمسارند.

در ذهنشان، آنها تقریباً مرده بودند. آنها بین مصر و کنعان، بین این یوسف هنوز آشکار نشده و سپس پدرشان، یعقوب، گیر افتاده بودند. و آنها می‌گفتند، این چه کاری است که خدا با ما کرده است؟ بنابراین با خواندن این فصل‌ها، این حس فزاینده وجود دارد که خدا دوباره دست به کار شده است.

و کاری که او انجام می‌دهد، همانطور که در گذشته با ابراهیم، اسحاق و یعقوب دیده‌ایم، یک دگرگونی در حال وقوع است. این در مورد یوسف نیز صادق خواهد بود. و این دگرگونی با اعتراف آغاز می‌شود.

این با این تشخیص آغاز می‌شود که آنها کاملاً به لطف و رحمت خدا وابسته هستند. حال، این عبارت به خودی خود استفاده نمی‌شود، اما ایده اینجا این است که آنها گناهکار هستند و جنایات آنها به درستی با این داوری علیه آنها، مجازاتی که بر آنها نازل می‌شود، توجیه می‌شود. حال، بیایید به شباهت‌های فصل‌های ۴۲ و ۴۳ نگاه کنیم.

این دو با هم کار می‌کنند. مورد اول این است که ما دو سفر در ذهن داریم. بنابراین، برادران دو سفر به مصر. در فصل‌های ۴۲ و ۴۳ دارند.

و به ما گفته شده است که سفر اول بدون بنیامین در فصل ۴۲ است. و سپس سفر دوم در فصل ۴۳ با بنیامین است. و این بسیار مهم است که بدانیم چه اتفاقی می‌افتد وقتی یوسف آنها را فریب می‌دهد تا بفهمد آیا تغییری در مورد برادرانش رخ داده است یا خیر.

و او روی چیزی که برای یوسف از همه چیز باارزش‌تر است تمرکز می‌کند، و آن برادرش بنیامین بوده است. یوسف و بنیامین از یک مادر، راحیل، متولد شده‌اند. آنها در رابطه‌شان از همه نزدیک‌تر بودند.

و همچنین، می‌بینید، یوسف مورد علاقه پدرش بود، و برادران نمی‌توانستند این را تحمل کنند. آنها نمی‌توانستند تحمل کنند. و به هر وسیله‌ای متوسل شدند تا خود را از شر این رقیب خلاص کنند.

آیا این می‌تواند همان چیزی باشد که برای بنیامین جوان اتفاق می‌افتد؟ بدون شک بنیامین برای پدرشان یوسف، عزیز بود. چه بر سر بنیامین آمده بود؟ آیا آنها قبلاً از شر برادر عزیز یوسف، بنیامین، خلاص شده بودند؟ همه این سؤالات باید پاسخ داده شوند. و بنابراین، او، یعنی یوسف، تصمیم گرفت قبل از آشکار کردن خودش، از این موضوع مطلع شود.

و بنابراین، بیایید به سفر اول نگاهی بیندازیم که در آیات ۱ تا ۵، ده برادر را داریم که در راه مصر هستند. بنابراین، برای ما مهم است که تشخیص دهیم وقتی یعقوب آنها را به این مأموریت می‌فرستد، می‌گوید: «به

مصر بروید، جایی که من آموخته‌ام که در آنجا غله وجود دارد، در آیه ۲، تا زنده بمانیم و نمیریم.» بنابراین، این موضوع مرگ و زندگی است.

آنها در وضعیت بسیار بدی هستند. واقعاً هیچ گزینه دیگری برایشان وجود ندارد. و این همان چیزی است که برای اینکه چرا برادران به دنبال بردن بنجامین با خود خواهند بود، بسیار مهم خواهد شد.

اولش، می‌بینید، آنها بنجامین را نمی‌برند. پدرشان اجازه این کار را نمی‌داد. حضور او ضروری به نظر نمی‌رسید.

خب، این ایده را هم می‌فهمید که یعقوب همیشه به پسرانش، چه بر سر یوسف آمد، مشکوک بوده است. و او نمی‌خواست به آنها اجازه دهد بنیامین را داشته باشند. آخرین فرزند خانواده‌اش و آخرین فرزندی که از محبوبش، راحیل، به دنیا آمد و هنگام به دنیا آوردن بنیامین درگذشت.

بنابراین، اگر با من به فصل ۵ نگاه کنید، می‌توانید ببینید که این در واقع همان چیزی است که اتفاق می‌افتد آنها در نتیجه رفتن به مصر زندگی می‌کنند. و بنابراین، در فصل ۵، وقتی مکاشفه یوسف به برادرانش انجام می‌شود، می‌بینیم که می‌گوید، او می‌گوید که یوسف به برادرانش است.

ناراحت نباشید. او در آیه ۵ می‌گوید، دیگر از خودتان خشمگین نباشید. ما باید این را پشت سر بگذاریم زیرا برای نجات جان‌ها بود که خدا مرا پیش از شما فرستاد.

و سپس دوباره در آیه ۷، اما خدا مرا پیش از شما فرستاد تا برای شما بازماندگانی بر روی زمین حفظ کند و جان شما را با نجاتی عظیم نجات دهد. همانطور که دفعه قبل توضیح دادم، این نجاتی بود که شامل همه گروه‌های قومی، همه ملت‌هایی که برای جمع‌آوری غذای لازم برای ادامه زندگی خود در طول این قحطی بزرگ به مصر رفتند، می‌شد. قحطی‌ای که آشکارا پی‌سابقه بود.

بنابراین، اشاره به ده برادر، به این گروه از برادران کینه‌توز و تندخو اشاره دارد. یازدهمین برادر، البته، یوسف خواهد بود و سپس دوازدهمین برادر، بنیامین. بنابراین، در مورد رفتن به مصر، به ما گفته شده است که قحطی در آیه ۵، در سرزمین کنعان نیز وجود داشته است.

بنابراین، ما این تغییر معکوس قحطی و سپس سیری، قحطی و سیری، قحطی و سیری را خواهیم داشت. خاندان یعقوب قحطی اخلاقی را تجربه خواهند کرد، اما سپس این روند معکوس خواهد شد و ما شاهد یک نشاط معنوی از جانب آنها، یک تجدید حیات معنوی، یک قدردانی تازه از اینکه چه کسی هستند و مأموریتشان چیست، خواهیم بود. حال، وقتی به آنچه در آیه ۶ آمده است، تا آیه ۲۸ می‌رسیم، این روایت یوسف را داریم که برادران را می‌پذیرد.

البته آنها او را نمی‌شناسند. و او لباس می‌پوشد، صحبت می‌کند، عمل می‌کند، و تمام شکوه و جلال سلطنتی یک مرد با شهرت مصری بزرگ را دارد. بنابراین، در آیه ۶ به ما گفته شده است: «پس وقتی برادران یوسف رسیدند، با چهره‌هایشان به زمین، در برابر او تعظیم کردند.»

حالا، اهمیت این موضوع از نظر شما پنهان نخواهد ماند، اینطور نیست؟ تعظیم در خواب‌هایی که یوسف در فصل ۳۷ دید، منعکس شده است، زمانی که بافه‌ها در برابر بافه او تعظیم کردند و ستارگان، خورشید و ماه در برابر او تعظیم کردند. حالا، این اتفاق واقعاً در حال رخ دادن است. نویسنده می‌خواهد به آنها نشان دهد که رویاهایی که خدا داده است در حال وقوع است و این نتیجه کار خدا در میان آنهاست.

بنابراین، آنها در آیه ۷ اعلام می‌کنند که از سرزمین کنعان آمده‌اند. آیه ۸ مهم است. یوسف برادرانش را شناخت، اما آنها او را نشناختند. و بنابراین، آنچه در اینجا در کار است این است که این فریب با یک آزمایش طراحی شده است، همانطور که خواهیم دید.

حال، برای رسیدن به این آزمایش، او آنها را به جاسوسی متهم کرد. او در آیه ۱۴ می‌گوید: «پس از آنها بازجویی کرد. او فهمید که پسر کوچکتری باقی مانده است».

و بنابراین، برای اینکه ببیند آیا آنها واقعاً همان چیزی هستند که ادعا می‌کنند، یعنی مردان صادقی که فقط در مأموریت خرید غذا مانند سایر مردم هستند، نه یک جاسوس. او این آزمایش را ترتیب می‌دهد تا آنها مجبور شوند برادر کوچکترشان، بنیامین، را به مصر برگردانند. آیه ۱۴، در روز سوم، یوسف به آنها گفت این کار را بکنید و زنده خواهید ماند، زیرا من مرد با اخلاقی هستم، من مرد صادقی هستم، زیرا از خدا «می‌ترسم».

و بنابراین او سازش می‌کند، اگر به آیه ۱۹ توجه کنید: اگر شما مردان صادقی هستید، بگذارید یکی از برادرانتان اینجا در زندان بماند و بقیه شما به خانه بروید، برادر کوچکترتان را بردارید و او را نزد من برگردانید، و این ثابت می‌کند که آنچه شما گفتید درست است. و سپس ما قبلاً در آیه ۲۱ خوانده بودیم که آنها گفتند: «اکنون ما مطمئناً تحت داوری خدا هستیم.» و نزاع ادامه دارد، روین ادعا می‌کند، اگر فقط آنچه را که گفتم انجام می‌دادید، این اتفاق برای ما نمی‌افتاد.

آیه ۲۴: در آنجا او از آنها، یعنی یوسف، روی برگرداند و گریست، از خود بیخود شد. او بود، و می‌دانست که این کار را می‌کند، اما احساس کرد که لازم است او را بیازماید، اما می‌دانست که دارد آنها را شکنجه می‌دهد، دارد آنها را عذاب می‌دهد. و بنابراین، شمعون کسی است که در زندان باقی می‌ماند.

و یوسف در آیه ۲۵ دستور داد که نقره هر مرد را دوباره در کیسه‌اش بگذارند و آذوقه را به آنها بدهند حال، این فریب بود که آنها پول را به یوسف داده‌اند، آذوقه خود را می‌گیرند و برمی‌گردند. اما، می‌بینید، با جایگزین کردن مخفیانه نقره، اتهام جاسوسی و دزدی کاملاً به آنها زده می‌شد.

بنابراین، او آنها را برای این وحشت بزرگ آماده می‌کند. این ناامیدی نیست. توجه کنید که همانطور که قبلاً گفتیم، در آیه ۲۸، بخش آخر، می‌گوید: دل‌هایشان فرو ریخت و لرزان به یکدیگر نگاه کردند.

این چه کاری است که خدا با ما کرده است؟ خب، آنها به یعقوب برمی‌گردند و آنچه را که اتفاق افتاده توضیح می‌دهند. و این گزارشی است که در آیات ۲۹ تا ۳۴ به یعقوب داده شده است. و آنها جزئیات زیادی از آنچه در آن مناسبت برایشان اتفاق افتاده است را شرح می‌دهند.

و آیه ۳۳ می‌گوید: «آنگاه آن مرد، یا بهتر بگویم آن مرد، که یوسف باشد، که خداوندگار سرزمین است، به ما گفت، سپس آنها گزارش دادند که چگونه از آنها خواست برادر کوچکتر را برگردانند. سپس، می‌بینید، او شمعون را گروگان گرفته است. آنگاه شمعون را آزاد خواهیم کرد، زیرا خواهیم دید که شما مردان صادقی هستید.»

و سپس در آیه ۳۴ می‌گوید، شما می‌توانید به تجارت با ما ادامه دهید. و وقتی به غذا و معاش نیاز داشتید می‌توانید وارد سرزمین ما شوید و ما آن را برای شما فراهم خواهیم کرد. و بنابراین، یعقوب پس از شنیدن این گزارش به آنها گفت، در آیه ۳۶، شما مرا از فرزندانم محروم کرده‌اید.

یوسف دیگر نیست. و شمعون دیگر نیست. و حالا می‌خواهی بنیامین را هم ببری؟ همه چیز علیه من است.

حال، خواهیم دید که از جانب روبن، تغییری در حال رخ دادن است. و روبن در آیه ۳۷ به پدرش گفت: «او نخست‌زاده است.» به یاد دارید که او با بلهه، یکی از همسران یا کنیزان یعقوب، رابطه نامشروع داشت

او به پدرش گفت: «می‌توانی هر دو پسر را بکشی.» حالا، این از روی ناچاری است. در آن فرهنگ آن زمان، برای یک فرد هیچ چیز ارزشمندتر از فرزندی که به دنیا می‌آمدند و نام، میراث و میراث او را ادامه می‌دادند، نبود.

البته، این در مورد فرهنگ ما نیز صادق خواهد بود. و آن این است که ما جرأت نمی‌کنیم به اعدام فرزندان خودمان فکر کنیم یا چنین احتمالی را مطرح کنیم. اگر او را به شما برنگردانم، ممکن است هر دو پسر را بکشید.

او را به من بسپار، و من او را باز خواهم گرداند. اما یعقوب گفت: «پسر ما با شما به آنجا نخواهد آمد.» برادرش مرده است.

شئول، سرزمین مردگان، خواهید برد. ترجمه شده به گور در غم و اندوه.

به عبارت دیگر، یعقوب می‌گوید: اگر به خاطر فریب تو، حسادت تو، یا به هر دلیل دیگری توسط این مرد در مصر، بنیامین را از دست بدهم، خواهم مرد. تو جان مرا خواهی گرفت. خب، این ما را به سفر دوم، در این مورد، با بنیامین می‌رساند.

و این چطور اتفاق می‌افتد؟ دفعه‌ی پیش گفتیم که به یعقوب و یوسف، و همچنین یهودا، اهمیت داده شده بود. و او در فصل ۴۳ برجسته می‌شود. بنابراین، در آیات ابتدایی، یعقوب قرار است پسرانش را راهنمایی کند.

اکنون، قحطی هنوز در آن سرزمین شدید بود، و البته، آنها قصد داشتند از تمام چیزهایی که در سفر اول خود آورده بودند، استفاده کنند. بنابراین، وقتی تمام غلاتی را که از مصر آورده بودند خوردند، پدرشان به آنها گفت: برگردید و کمی غذای بیشتر برای ما بخرید. اما یهودا، این وعده‌ای است که به او داده شده بود. به او گفت: آن مرد به ما هشدار داده بود که ما نمی‌توانیم برگردیم مگر اینکه بنیامین با ما بیاید.

اگر برادرمان را با ما بفرستی، ما پایین می‌رویم و برای غذا می‌خریم. اما دلیلی برای رفتن ما وجود ندارد. و همه ما به دست این ارباب مصری مجازات خواهیم شد، یا زندان یا مرگ.

بنابراین، اسرائیل پرسید، حالا به تغییر نام از یعقوب به اسرائیل توجه کنید. چرا با گفتن به آن مرد که برادر دیگری هم داری، این دردسر را برای من درست کردی؟ این همان چیزی است که او در مورد شمعون و لاوی نیز گفت، وقتی که نوبت به انتقام خونین علیه شکیمی‌ها رسید. این موضوع در فصل ۳۴ برای ما یادآوری می‌شود، جایی که این دو برادر، و سپس، فکر می‌کنم، توسط برادران دیگر یاری شدند.

آنها از ختنه به عنوان وسیله‌ای برای ناتوان کردن شکیمی‌ها استفاده کردند، زیرا شکیم، شاهزاده، که آنها را حویان نیز می‌نامیدند، خواهرشان دینه را ربوده، مورد آزار و اذیت قرار داده و به او آسیب رسانده بود. و آنها او را کشتند. و به یاد دارید که یعقوب گفت: «ببینید چه دردسری برایم درست کرده‌اید، زیرا اکنون طرد شد.» خواهم شد.

حالا، من در معرض هرگونه خصومت و انتقامی علیه خودم خواهم بود. او می‌گوید که بوی من در بینی همسایگانم پخش خواهد شد. بنابراین، این نوع ایده این است که هر جا که می‌روم، پسرانم مرا به شدت آزار می‌دهند.

خب، به یاد دارید که این کاری بود که یعقوب در خانه‌ی پدرش اسحاق انجام داده بود. غم بزرگی که بر آن خانه نازل شد. بنابراین، ما در زندگی یعقوب به جایی رسیده‌ایم که پسرانش نیز روح او را آزمایش می‌کنند. آیه یهودا به پدرش اسرائیل گفت: پسر را با من بفرست و ما فوراً خواهیم رفت تا ما و تو و فرزندانمان زنده ۸ بمانیم و نمیریم.

من خودم امنیت او را تضمین می‌کنم. می‌توانید من را شخصاً مسئول او بدانید. پس این هم تعهد او برای بنیامین.

آیا حرکت بین رئوبین، پیشنهاد او، دو پسر را به تو می‌دهم، و سپس یهودا را می‌بینی؟ او مسئولیت شخصی را بر عهده می‌گیرد. و اگر او را برنگردانم، تمام عمرم در حضور تو سرزنش خواهم شد. آیه ۱۰ همانطور که هست، اگر تأخیر نمی‌کردیم، می‌توانستیم دو بار برویم و برگردیم.

بسیار خوب، حالا، یعقوب حاضر است ضرورت این کار را بپذیرد. و بنابراین، آنها را روانه می‌کند. او هدیه‌ای از بهترین محصولات زمین می‌فرستد.

او در آیه ۱۱ می‌گوید. سپس برادر کوچک‌ترش، بنیامین، را نیز با آنها می‌فرستد. حال، در آیه ۱۳ می‌گوید. برادران را نیز بردارید و فوراً نزد آن مرد نزد خدای قادر مطلق من برگردید.

چگونه می‌توانم؟ این یک دعا است. یعقوب در سال‌های پایانی عمرش مرد دعا می‌شود. وقتی برای ملاقات با عیسو برمی‌گردد، می‌گوید شاید خدا تو را در حضور آن مرد رحمت کند تا اجازه دهد برادر دیگری و بنیامین با تو برگردند.

در مورد من، اگر داغدار هستم، خب داغدارم. اگر قرار است خانواده‌ام را از دست بدهم، همه چیز به دست خداست. و من باید همه شما، خانواده‌ام، را به وعده‌های خدا بسپارم تا آینده‌ای داشته باشید.

من این را به خدای قادر مطلق، ال شدای، می‌سپارم. پس این اتفاقی است که افتاد. آنها بهترین محصولات زمین را پس گرفتند.

آنها دو برابر نقره گرفتند. و بنابراین، یعقوب عاقلانه فهمید که بهترین راه برای نشان دادن بی‌گناهی برادران در جاسوسی و دزدی، این است که یوسف را با هدایا غافلگیر کند. این روش قبلاً یک بار برای یعقوب خوب جواب داده بود.

و شما امواج ثروت یعقوب، گله‌هایش را به یاد دارید، که خدمتکارانش به عنوان راهی برای آشتی با عیسو، به او هدیه دادند. عیسو از این موضوع بسیار تحت تأثیر قرار گرفت و خوشحال بود که آنها می‌توانند آشتی کنند. و به نظر من، این نشانه توبه و فروتنی از جانب یعقوب بود.

یعقوب می‌دانست که برادرش، عیسو، را دزدیده است. با او بدرفتاری کرده بود. بنابراین، این راهی است برای اینکه دوباره، حداقل از طرف آن مرد و مباشر یوسف، فرصتی برای شنیدن حرف‌هایشان به دست آید.

بنابراین، این اتفاقی است که می‌افتد و در آیه ۱۷ برای شما بازگو شده است. آن مرد، یعنی مباشر، همانطور که یوسف به او گفته بود، عمل کرد و برای مردان غذایی حاضر کرد. و آن غذا، باز هم، وسیله‌ای برای آزمایش بود.

و ما شاهد تکامل این موضوع در ادامه فصل خواهیم بود، زیرا او در آنجا مطرح کرد که احتمالاً بهتر است این را بخوانیم تا از آیه ۲۳ برای ما روشن شود. البته این مردان درخواست خود را مطرح می‌کنند. آنها می‌گویند ما نقره مضاعف را پس آوردیم.

«و بعد، در آیه ۲۳، مباشر گفت:» اشکالی ندارد. نترس. حالا، در اینجا نکته‌ای وجود دارد

خدای شما، خدای پدرتان، گنجی در کیسه‌هایتان به شما داده است. من نقره شما را گرفتم. سپس شمعون را بیرون آورد.

بنابراین، اوضاع برای برادران بسیار مثبت به نظر می‌رسد. به نظر می‌رسد که نقشه قرار است عملی شود. حالا، وقتی یوسف می‌رسد، هدایا را می‌بیند و آنها دوباره تعظیم می‌کنند.

به یاد دارید که این با رویاهای یوسف مطابقت دارد. این کاری است که آنها در مورد اول انجام دادند.

حالا، مورد دوم را می‌گوییم. او از یوسف پرسید که حالشان چطور است، و سپس گفت، پدر پیرتان که در موردش به من گفتید چطور است؟ آیا هنوز زنده است؟ و آنها گفتند، بله، پدر ما هنوز زنده و سالم است. و آنها برای احترام به او تعظیم کردند. سپس او برادرش بنیامین، پسر مادرش را دید.

او گفت، آیا این کوچکترین برادر شماست؟ و گفت، خدا تو را رحمت کند، پسر من. این یک نعمت است. او با عجله بیرون رفت.

او خیلی متأثر شد. این نشان می‌داد که برادرانشان تغییر کرده‌اند. آنها از بنیامین سوءاستفاده نکرده بودند.

و سپس او بازگشت. حال، این نکته‌ی مهمی است که باید در آیات ۳۲ و بعد از آن مطرح شود. آنها به تنهایی به یوسف خدمت کردند.

خب، این را تصور کنید. اینجا آنها در این خانه هستند، جایی که غذا در حال صرف است. آنها یوسف را از راه دور، جدا از برادران و مصریانی که با او غذا می‌خوردند، پذیرایی کردند، زیرا مصریان نمی‌توانستند با عبرانیان غذا بخورند.

زیرا این کار برای مصریان مکروه است. مردان به ترتیب سن، از بزرگ‌زاده تا کوچک‌تر، در مقابل او نشستند.

و با حیرت به یکدیگر نگاه کردند. حال، وقتی سهم‌ها به آنها پرداخت شد، سهم بنیامین پنج برابر بیشتر بود. و آنها با یوسف به خوشگذرانی و نوشیدن پرداختند، بی‌آنکه بدانند او یوسف است.

حالا این چیزی است که برای ما مهم است. دو چیز. یکی اینکه فرهنگ مصر چوپانان را تحقیر می‌کرد.

و بنابراین، آنها با چوپانان غذا نمی‌خوردند. آنها خود را به عنوان افرادی با فرهنگ و دانش بالاتر متمایز می‌کردند. و به همین دلیل است که وقتی صحبت از غذا خوردن می‌شود، این جداسازی را دارید.

مصریان در یک جا، عبرانیان در جای دیگر. دلیل اهمیت این موضوع این است که در نهایت، فرعون قرار است به خانواده یعقوب سرزمینی بدهد، سرزمینی بسیار آباد به نام جوشن. و این موضوع بعداً در کتاب خواهد آمد.

اما نکته مهم وقتی به تصویر بزرگ نگاه می‌کنید این است که آنها قرار است از جمعیت مصری جدا شوند حال، قبل از اینکه برادران، همانطور که به یاد دارید، شروع به جذب شدن در فرهنگ کنعانی‌ها کنند. و نمونه بارز آن نحوه ازدواج یهودا با یک زن کنعانی است.

اکنون، انحطاط اخلاقی نتیجه‌ی از دست دادن سنت بزرگ پدرانشان توسط برادران است. وعده‌هایی که خداوند به ابراهیم و اسحاق و همچنین وعده‌های یعقوب داده بود. اما به لطف جدا شدن از مصریان، آنها فرصتی خواهند داشت تا هویت منحصر به فرد خود را دوباره کشف کنند، قدردانی خود را از آنچه خداوند به آنها عطا می‌کند، احیا کنند، مأموریتی را که خداوند به آنها محول کرده است، دوباره بررسی کنند و نعمت خداوند را به تمام جهان و ملت‌ها برسانند.

این اولین چیزی است که باید در نظر داشته باشیم. نکته دوم این است که با دادن پنج برابر به بنیامین برادران چه واکنشی نشان خواهند داد؟ آیا این به دعوا تبدیل خواهد شد؟ آیا تلخی خواهد بود؟ آیا نفرت خواهد بود؟ بنابراین این یک راه اضافی برای یادگیری یوسف است. حال، در فصل ۴۴، متوجه خواهیم شد که این آزمایش برادران وجود دارد.

این [سند] در جلو و مرکز قرار می‌گیرد. بنابراین، به مباشر گفته می‌شود، می‌خواهم جام من، یعنی جام نقره‌ای را، آیه ۲، برداری و آن را به همراه نقره‌ی غله‌اش، در دهانه‌ی کیسه‌ی کوچکترین، بنیامین، بگذاری. به عبارت دیگر، نقره‌ای که برای خرید غله استفاده شده است.

و او همانطور که یوسف گفته بود عمل کرد. حال، این جام، جام پیشگویان است، وسیله‌ای برای کشف اراده خدایان، آینده. حال، آیا این صرفاً یک شیء مصنوعی است؟ آیا این صرفاً یک وسیله تزئینی در زندگی یوسف است؟ یا چیزی بود که او واقعاً در زندگی خود از آن استفاده می‌کرد و به آن اعتقاد داشت، که البته نشان می‌دهد یوسف بیشتر و بیشتر در فرهنگ مصر جذب شده بود.

و بنابراین، این کمی مرا به یاد خدایان خانگی می‌اندازد که راحیل هنگام ترک خانه لابان آنها را دزدید. حالا صبح، مردان فقط به کار خود مشغول بودند و رفتند. و سپس مباشر آنها را دستگیر می‌کند و به آنها اتهام شرارت می‌زند که جام اریاب را برای فالگیری دزدیده‌اند.

برادران از خود بیخود شده‌اند، زیرا این جام، این وسیله شخصی اریاب، در کیسه بنیامین پیدا شده است. بیایید به آن بخش از داستان در آیه ۱۱ بپردازیم. هر یک از آنها به سرعت کیسه خود را به زمین گذاشت و آن را باز کرد.

سپس مباشر به جستجو ادامه داد و از بزرگترین شروع کرد و به کوچکترین رسید. آیا می‌توانید تصور کنید که با پیدا شدن کیسه هر یک از آنها چه صحنه‌ی غم‌انگیزی رقم خورد؟ و جام در کیسه‌ی بنیامین پیدا شد. با شنیدن این حرف، آنها لباس‌های خود را پاره کردند.

دوباره آن طرح لباس را داریم. می‌بینید، این نشانه‌ای از تلخ‌ترین، تلخ‌ترین واکنش عاطفی به فاجعه بود. این فاجعه بار است.

آیا می‌توانست غیر از این باشد؟ روبن اگر به قیمت از دست دادن پسران خودش تمام می‌شد، بیشتر خوشحال می‌شد. یهودا دوست داشت جان خودش را فدا کند. بنیامین

بنیامین عزیز، تقدیم به پدرمان. بنابراین، می‌خواهیم در آیه ۱۶ ادامه دهیم. این چیزی است که یهودا در رهبری گروه می‌گوید.

چه می‌توانیم بگوییم؟ چه می‌توانیم بگوییم؟ چگونه می‌توانیم پی‌گناهی خود را ثابت کنیم؟ آیه ۱۶. خدا گناه بندگان را آشکار کرده است. ما اکنون، ای پروردگار من، بنده‌ایم

ما خودمان و آن کسی که جام را داشت، همه چیز از دست رفته است. و سپس، در آیه ۱۸، یهودا نزد او «رفت و گفت»: ای پروردگار من، لطفاً بندگان را بگذار تا سخنی با پروردگار من بگویند

و به گناهان خود اعتراف می‌کند. به گناهان برادر اعتراف می‌کند. و آنچه را که اتفاق افتاده است بازگو می‌کند.

و او در آیه ۳۰ می‌گوید: «پس اکنون، اگر وقتی نزد بنده‌ات، پدرم، برگردم، پسر با ما نباشد، و اگر پدرم که زندگی‌اش به زندگی پسرش گره خورده است، ببیند که پسر آنجا نیست، خواهد مرد. بندگان، موی سفید». پدرمان را با اندوه به گور خواهند برد. بنده‌ات، با گفتن از خودش، سلامت پسر را برای پدرم تضمین کرد

گفتم اگر او را پیش تو برنگردانم، تا آخر عمرم در حضور تو، پدرم، سرزنش خواهم شد. چیزی که یوسف کشف می‌کند این است که برادران از کاری که با پدرشان کردند، وقتی یوسف را فروختند، پشیمانی واقعی دارند. و آنها دیگر با از دست دادن بنیامین این کار را تکرار نخواهند کرد

بنابراین، درخواستی برای آزادی بنیامین و بازگرداندن او به پدرشان وجود دارد. حال، وقتی به فصل ۴۵ می‌رسیم، یوسف هویت خود را در آیات ۱ تا ۳۸ آشکار می‌کند. و بنابراین، در آیه اول، او قرار است خود را بشناساند

و یوسف دیگر نتوانست جلوی همه ملازمانش خودش را کنترل کند. و فریاد زد، تالار را خالی کنید! او آنقدر بلند گریه کرد که مصریان صدایش را شنیدند و اهل خانه فرعون از آن باخبر شدند. یوسف در اینجا در آیه ۳ به برادرانش گفت، چه اعلامیه‌ای، چه لحظه وحشتی از جانب برادران

من یوسف هستم. سپس عشق و علاقه خود را به پدرش نشان می‌دهد. آیا پدرم هنوز زنده است؟ اما برادرانش قادر به پاسخگویی نیستند زیرا از حضور او وحشت دارند

«سپس یوسف به برادرانش گفت»: به من نزدیک شوید «به یاد دارم که وقتی عیسو به سوی یعقوب دوید، آنها یکدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند. وقتی این کار را کردند، یوسف گفت»: من برادر شما، یوسف «هستم، همان کسی که به مصر فروختید»

حالا، او باید آنها را متقاعد کند. و حالا، از اینکه مرا به اینجا فروختید، ناراحت نباشید و از خودتان خشمگین نشوید، زیرا خدا مرا برای نجات جان‌ها پیش از شما فرستاد. دو سال است که قحطی در این سرزمین وجود دارد و تا پنج سال آینده، آنها شخم نخواهند زد و درو نخواهند کرد

اما خدا، آیه ۷، مرا پیشاپیش شما فرستاد تا برای شما بازماندگانی بر روی زمین حفظ کند و جان شما را با رهایی عظیمی نجات دهد. بنابراین، دو راه وجود دارد که می‌بینیم این موضوع قابل تشخیص است. راه اول، راهی است که ممکن است فراموش کرده باشید.

شاید فراموش کرده باشید که در فصل ۳۷، وقتی یوسف توسط پدرش یعقوب به شکیم فرستاده شد تا از برادرانش جویا شود و گزارشی بیاورد، به منطقه شکیم رسید. برادرانش پیدا نشدند و او در جستجوی کسی بود که گم شده بود. و به ما به سادگی گفته شده است که این مرد آنجا بوده است.

او شناسایی نشده است. در آن زمان، ما در مورد این احتمال صحبت کردیم که آن مرد در واقع فرشته خداوند بوده که خود را به صورت یک انسان تجلی کرده یا خود خدا بوده که خود را به صورت یک انسان تجلی داده است. اما در اینجا پنهان بودن خدا، خدا در کار است، او می‌گوید، برادرانت به دوتان رفته‌اند و آنها را در آنجا خواهی یافت.

خداوند از این مرد به عنوان وسیله‌ای استفاده کرد که یوسف و برادرانش در آن روز در دوتان گرد هم آیند. خداوند در یک چرخش بسیار غیرمعمول از وقایع، دوباره کاری می‌کند تا برادران در یک همبستگی، یک وحدت، دوباره به هم بپیوندند. مورد دوم، روشی است که خداوند از رویاها استفاده کرد.

روایهای فصل ۳۷ نشان داد که در مورد بافه‌ها و ستارگان، نوعی اتحاد، یک اتحاد مجدد بین ارباب و برادران در جریان بود. بنابراین، با در نظر گرفتن این موضوع، به فصل ۵۰ نگاه می‌کنیم. و این نیز برای ما مهم است زیرا پس از مرگ یعقوب و دفن او، پسران دوباره در ترس خود شعله‌ور می‌شوند.

فکر می‌کنم آنها استدلال می‌کردند که تا زمانی که یعقوب زنده است، یوسف کاری با آنها نخواهد داشت. و بنابراین، آنها در آیه ۱۸ اذعان می‌کنند که برادرانش نزد یوسف آمدند و گفتند: «ما بندگان تو هستیم.» اما «. یوسف به آنها گفت: «نترسید».

آیا من جای خدا هستم؟ تو قصد آسیب رساندن به من را داشتی. اما خدا آن را برای خیریت در نظر گرفته بود تا کاری را که اکنون انجام می‌شود، انجام دهد: نجات جان بسیاری. بنابراین، این نگرشی است که یوسف اتخاذ می‌کند.

او نیز دستخوش تغییر می‌شود. او دیگر نمی‌خواهد فراموش کند. نام فرزندش را منسی به یاد می‌آورد.

تمام غم و اندوه خانواده‌اش. بلکه او می‌خواهد میراث یعقوب، پدرش، را بپذیرد و نقشه بزرگتر خدا را تشخیص دهد. و این برای ما مهم است که از این داستان یوسف برداشت کنیم.

غم‌ها، آزمایش‌هایی که یوسف و یعقوب از سر گذراندند، آزمایش‌هایی که خود برادران، سال به سال از سر گناه و شرم، متحمل شدند، همه آن غم‌ها معنا داشتند. دلبخواهی نبودند. دمدی مزاج نبودند.

این فقط یک اتفاق ساده نبود. این یک اتفاق الهی بود. و وقتی ما فقدان‌ها، غم‌ها، مبارزات، شکست‌هایمان به عنوان گناهکار، و بی‌اخلاقی‌هایمان، و خطاهایمان نسبت به دیگران را در نظر می‌گیریم، وقتی آن را در چارچوب بزرگتر تعیین مسئولیت‌پذیری انسان، مسئولیت انسانی، و عمل انسانی توسط خدا قرار می‌دهیم، او هنوز این رشته‌های زندگی را می‌گیرد و آنها را در جامه‌ای زیبا از یک نقشه می‌بافد که به وسیله‌ی آن می‌تواند وعده‌های برکت را برای همه مردمی که از باغ عدن توسط گناه والدین اولیه ما تهدید شده‌اند، عملی کند.

و سپس، همانطور که این را از طریق پیدایش دنبال می‌کنیم، بارها و بارها تهدیدی را می‌بینیم که بروز می‌کند، اما تهدیدی که بزرگتر از لطف خدا و غلبه او بر هر تهدیدی که می‌توانست باشد، نبود. و اکنون او می‌گوید، برگردید، یعقوب را بیاورید، خانواده‌ها را بیاورید، آنها را به اینجا بیاورید. برای شما تدارکی دیده خواهد شد.

آیه ۱۴. سپس برادرش بنیامین را در آغوش گرفت و گریست و بنیامین او را در آغوش گرفت و گریست. و همه برادرانش را بوسید و برایشان گریست.

بعدش، برادرانش با او صحبت کردند. حالا این کمی بی‌اهمیت به نظر می‌رسد، نه؟ بعدش، برادرانش با او صحبت کردند. نمی‌دانم در مورد چه چیزی صحبت کردند.

اما می‌توانید ببینید که آنها با برادرشان یوسف در صلح و صفا بودند. حال، نکته‌ی مهم در این مورد چیست؟ این عبارت، تغییری را که در قلب یوسف و به ویژه در قلب این برادران رخ داده است، به ما نشان می‌دهد. و دلیل آن این است.

در فصل ۳۷، آیه ۴، به ما گفته شده است که آنها به دلیل لطفی که به یوسف شده بود، از برادرشان چنان متنفر بودند که حتی حاضر نبودند با او صحبت کنند. و اکنون پس از این همه سال، پس از این همه آزمایش‌های فراوان، این نشانه‌ای از تغییر بزرگی است که در این خانواده رخ داده است. اکنون، با تأیید فرعون، متوجه می‌شویم که فرعون قرار است پس از بازگشت آنها، مکانی را برای زندگی آنها اختصاص دهد.

و بنابراین، فرعون یوسف را ثروتمند می‌کند. او می‌خواهد یوسف خانواده‌اش، پدرش و خانواده‌هایشان را بیاورد. و سپس، مانند فرعون در آیه ۱۷، می‌گوید: «من بهترین سرزمین مصر را به تو خواهم داد، و تو می‌توانی از نعمت‌های زمین لذت ببری.»

و سپس در آیه ۲۰، بهترین چیزهای مصر. و سپس دوباره، در آیه ۲۳، بهترین چیزهای مصر. سپس یوسف برادرانش را فرستاد، آیه ۲۴، و گفت، در راه با هم دعوا نکنید.

فکر می‌کنم او ذات برادرانش را می‌شناسد، اینطور نیست؟ اما درنگ نکن. تو با پدرم می‌روی و برمی‌گردی، بنابراین، آنها از مصر بیرون آمدند، ابراهیم را پیش روی خود داشتند و به سرزمین کنعان نزد پدرشان یعقوب، آمدند.

آنها به او گفتند که یوسف هنوز زنده است. این بوی رستاخیز می‌دهد. در ذهن یعقوب، یوسف هنوز زنده است.

در واقع، او حاکم تمام مصر است. یعقوب مبهوت شد. من او را سرزنش نمی‌کنم.

او حرف آنها را باور نکرد. وقتی آنها هر آنچه یوسف به آنها گفته بود را برایش تعریف کردند. و وقتی اراابه‌ها را دید، یوسف فرستاد تا او را برگردانند.

روح پدرشان، یعقوب، زنده شد. یعقوب نیز رستاخیز یافت. و اسرائیل گفت: «من مطمئنم که پسر یوسف است. هنوز زنده است.»

من قبل از مرگم خواهم رفت و او را خواهم دید. جلسه بعدی ما، بازگشت بزرگ خانواده را با هم در مصر. از فصل ۴۶ آغاز می‌کند.

این دکتر کنت متیوز و آموزه‌های او در مورد کتاب پیدایش است. این جلسه شماره ۲۳ است، یوسف با برادرانش دوباره متحد شد، پیدایش ۴۲-۴۵.